

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
مؤمنين بآياته

کتاب الاجاب في قواعد فارسی انتخاب مملو از مضامین درستی است



مبایش میر محمد علی الدین ابو طاهر صاحب تخلص منظر سکون شیراز

در مطبع فیهی ان کاشور کماله طبع میرزا حسن

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2961

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحمد لله للعلی اعظم وفضل علی رسولہ الہی الکریم اما بعد سید گوید
 فقیر عبدالحق عفاہ اللہ تعالیٰ خطار سر و دنیا جبر ابدان اسے فرزند
 سعادتمند نور البصر محمد محی الدین ابو المنظر عطاک اللہ تعالیٰ علما نفا و فہما دہ سعا
 کہ جملہ کلمات مجاریہ زبان مردم بر تہ گوئی است اسم و فعل و حرف پس
 اول آن اسم است آنکہ معنی در ذات خود مستقل دارد و زمانہ ازان معلوم
 نشود چون مردم و جانور و اسب و زین چار و گوہر و مہر و کین و آزاد بندہ
 آسمان و زمین مردہ و زندہ و آن و این و غیر آن دوم آن فعل است آنکہ

سہ چار جا
 ماسفہ
 در آیت پیش
 مستقبلا
 در دعا و در
 جزا و مشق
 باشند
 صلا

آنکه هم معنی در ذاتش مستقل باشد و هم یکی از ازنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال
از ان مفهوم گردد چون گفت و میگوید و خواهد گفت و سوم آن حروف است آنکه نه
معنی در ذات او مستقل بود و نه زمانه از ان فهمیده آید بلکه بلا ارتباط اسم یا فعل
فائده معنی ندید چون باوقاد و در و بر و را و نا و گ و خ و از و اندر هر یک پس دهان
و بهر و از و خبر آن اما اسم بر دو نوع است یکی اسم جامد و آن لفظی است که از
لفظی برآمده باشد و نه از ان لفظی برآمده آید چون گاو و گوسفند و روم و هند
نیک و بد و دشنام و پند و مانند آن و دیگری اسم متصرف و آن چنان است
که از بعضی آن لفظها برآمده آید و بعضی آن از لفظ دیگری برآمده و آن بر دو قسم
است
اسم مصدر و اسم مشتق اما اسم مصدر آنرا گویند که افعال متصرفه و اسما مشتقه از ان برآمده
و در فارسی هلاکش و دن یاتن بود که در آخر لفظ می باشد چون گفتن و کردن و
رفتن و بردن و مثل آن و اسم مشتق آنرا نامند که آن از مصدر برآمده آید چون
گوینده و کننده و گفته و کرده و بخوان فتصرفه بمقتاسه حالا بدانکه جمله افعال متصرفه
که از مصدر برآمده برآید شش قسم است ماضی و استقبال و مضارع و حال و
امر و منی اما فعل ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد چنانکه گفت و کرد
و فعل مستقبل آنرا خوانند که بزبان آینده متعلق بود چنانچه خواهد گفت و خواهد کرد

و فعل مضارع آنرا ناسند که بزبان حال و آینده مشترک باشد همچو گوید و کند و فعل
 حال آنرا دانند که زمان موجود از آن بدرک رسد همچو میگوید و میکند و امر فرمودن
 کس را بکاری مثل گوید و کن و منی بازداشتن کسی را از کاری نظیره گوید و
 کن و هر فعلی را از این افعال که ذکر کردیم شش صیغه است اسواے
 امر و منی و این هر دو را دو دو هست و آن شش صیغه این است و احدا
 جمع غائب و احد حاضر و احد تکلم جمع متکلم و هر صیغه را از
 که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غائب لفظ او که در پیش
 است چون گفت و کرد یعنی او گفت و او کرد و ضمیر جمع غائب نون ساکن
 با ذال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یا معروف چون گفتی
 و کردی و ضمیر جمع حاضر یا مجهول با ذال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر
 واحد متکلم بیسم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یا مجهول با بیسم موقوف است
 چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب
 ماضی بعید ماضی تشکیک ماضی استمراری ماضی متمنی سیم بیانهم اول آنکه
 ماضی مطلق آنست که مطلقا زمان گذشته ازان مفهوم شود اگر خواهی که آنرا
 از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون است بکن آخر یا تپی را

ساکن کن تا صیغه واحد غائب ماضی مطلق حاصل شود چنانچه از گفتن گفت
یعنی او گفت و باوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر ازان بر سه آید **تصرفیه**

اثبات فعل ماضی مطلق معرّف

گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتم

دوم ماضی قریب آن است که نزدیکی زمان گذشته ازان معلوم شود اگر خواهی
که آزا بنا کنی با رختنی در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق زیاده کن و لفظ
است بعدش در آخر تا صیغه واحد غائب ماضی قریب حاصل شود چون گفته است
یعنی او گفته است و ازانذاختن سین و تار است و باوردن ضمائر مرقوم پنج
صیغه دیگر ازان بر سه آید **تصرفیه**

اثبات فعل ماضی قریب معرّف

گفته است	گفته اند	گفته
گفته اید	گفته ایم	گفته ایم

سوم ماضی بعید آنکه دوری زمان گذشته ازان بدرک رسد اگر خواهی
که آزا بنا کنی علامت ماضی قریب را در آنداز و بجایش لفظ بود را زیاده ساز

نصف از دو
یا از دو
مقتضی فاعل
مکمل
۱۳

تا صیغه واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و با آوردن
ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر می آید

تصرفیه

اثبات فعل ماضی بعید معروف

گفته بود	گفته بودند	گفته بودی
گفته بودید	گفته بودم	گفته بودیم

چهارم ماضی تشکیک آنکه بوقوع آن در زمان گذشته شک باشد اگر خواهی
که آنرا بنا کنی علامت ماضی بعید را بگذار و بجایش لفظ باشد را در آخر تا صیغه
واحد غائب ماضی تشکیک حاصل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و
با آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر می آید

تصرفیه

اثبات فعل ماضی تشکیک معروف

گفته باشد	گفته باشند	گفته باشی
گفته باشید	گفته باشیم	گفته باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد که همیشگی زمان گذشته از آن دریافت شود
اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی تشکیک را با با مرتفعی قلبش در افکن و
سے را در اول یا قبی داخل کن تا صیغه واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

چون میگفت یعنی او میگفت و با ردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن می آید

اثبات فعل ماضی استمراری معروف		
میگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتیم	میگفتیم

ششم ماضی متنی آن باشد که خواهشی در زمان گذشته از آن نمیده آید
 اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یا مجهول در
 آخر ماضی زیاده گردان تا صیغه واحد غائب ماضی متنی حاصل شود چون گفتی یعنی
 او گفتی بآنکه در ماضی متنی زیاده بر چهار صیغه مستعمل نیست واحد غائب
 جمع غائب احد شکلم جمع شکلم و اکثر در صیغه جمع غائب ماضی متنی ماقبل علامت سیم
 شکلم زیاده کرده بتمام جمع شکلم استعمال کرده اند چون گفتند یعنی

اثبات فعل متنی معروف		
گفت	x	گفتند
گفتی	گفتید	گفتی

گاهی در اول صیغه های ماضی متنی لفظ می زیاده کنند و این لفظ در معنی
 هیچ دخل ندارد بلکه صرف برای فصاحت کلام آورده میشود و تصریقه

اثبات فعل ماضی تمنی معروف بالفظ		
مے گفتے	مے گفتندے	مے گفتے
مے گفتیتے	مے گفتندے	بدان لے
<p>فرزند بخت بلند کہ صیغہ پاکہ بنام ماضی تمنی ذکر کردیم اینہم گاہی بمقام تناد و گاہی بمقام استمرار و گاہی در محل شرط و گاہی در محل جز استعمل اند یعنی در آخر صیغہ ماضی مطلق ہر گاہ یا در تناد داخل میگردد ماضی تمنی میگویانند جامی علیہ الرحمۃ فرماید بیت</p>		
بجائے نیل من بودی چہ بود	دیا بوس وی آسودے چہ بود	
<p>ہر گاہ یا کمی استمراری می آید ماضی متضمن یعنی استمرار میگویانند ہم او فرماید بیت</p>		
منون خواندی و بس افسانہ گفتے	غبار خاطرش ز افسانہ رفتے	
<p>و ہر گاہ یا در شرطیہ و یا در جزا آورده شود آن را ماضی شرطیہ و ماضی جزائیہ می خوانند ہم او فرماید بیت بہر چیزی گرینایل دیدی بہ روان چون خود پیش کشیدی بہ در صرغہ اول نظیر شرط و در صرغہ ثانی نظیر جزا حالادستہ باش اینہم کہ گفتہ شد بحث فعل ماضی بود چون خواہی کہ فعل مستقبل بنا کنی بدانکہ مستقبل فعلی را گویند کہ زمان آئندہ در آن یافتہ شود و لفظ خواہ کہ علامت مستقبل است در اول صیغہ واحد غائب ماضی مطلق در آخر صیغہ واحد غائب فعل مستقبل</p>		

حاصل شود چون خواهد گفت یعنی او خواهد گفت و در آخر علامت مستقبل با درون
ضمائر معلوم پنج صیغه دیگر از آن بر سر می آید

تصنیف

اثبات فعل مستقبل معروف

خواهد گفت	خواهند گفت	خواهی گفت
خواهید گفت	خواهیم گفت	خواهیم گفت

اینهمه گفته شد بجهت فعل مستقبل بود چون خواهی که فعل مضارع بنا کنی بدانکه
فعل مضارع فعلی را گویند که زمان حال و آینده از آن دریافته شود و دال ساکن
با فتح تا قبل که علامت مضارع است در آخر صیغه امر حاضر مجرد در آخر تا صیغه
واحد غائب فعل مضارع حاصل شود چون گویند یعنی او گوید و با نداشتن آخر علامات
مضارع که دال ساکن است و آورده در ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن بر سر آید

تصنیف

اثبات فعل مضارع معروف

گویند	گویند	گوئی
گوئید	گوئیم	گوئیم

اینهمه گفته شد بجهت فعل مضارع بود چون خواهی که فعل حال بنا کنی بدانکه فعل

حال فعلی را گویند که زمان موجود ازان نصیده شود و باوردن لفظ می که علامت
فعل حال است بر صیغه های مضارع فعل حال حاصل می شود تصرفیه

اثبات فعل حال معروف

میگویند	میگوئی
میگوئید	میگوئیم

اینهمه گفته شد بحث فعل حال بود چون خواهی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسی
را بکاری و آن لفظ را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند با سقاط
علامت مصدر و تغییر و تبدیل و اینها زوازا و یا در حروف و حرکات ماضیه
صیغه واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوئی و باوردن ضمیر جمع حاضر
یک صیغه دیگر ازان بر می آید و در امر وشی زائد از دو دو صیغه مستعمل نگردیده
یکی واحد حاضر دیگر جمع حاضر

تصرفیه

امر حاضر معروف

گوئی	گوئید
------	-------

بدانکه بنی بازداشتن کسی را از کاری و آن لفظ را نامند که بر منع فاعل از فعل
دلالت کند اگر خواهی که امر بنا کنی میم بنی بر صیغه های امر زیاد کن تا منی گردد تصرفیه

نهی حاضر معروف	
مگوید	مگو
بدانکه امر دای فرمودن کسی را بکار دایم و آن لفظ را گویند که بر بادوست طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی لفظ می که علامت امر دایمی است ماقبل صیغه واحد امر زیاده کن و سواهی یک صیغه آن مستعمل نیست تقصیر	
میگوید	امر دایمی معروف
بدان اسے فرزند ارجمند اینهمه گفته شد بحجت فعل معروف بود چون خواهی که آنرا مجهول کنی بار مختفی در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق زیاده کرده و بنا شد تصرف مصدر شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغه های جمیع افعال محبوب	
المؤلفه	
که هم فاعل و هم مفعول هر و شاش باشد پس اینجا شد سخن مفعول فاعل فاعل شد ولی مفعول خود قائم مقام عملش شد در اینجا سخن حکم فاعل صاحبش شد	بدان آن فعل معروف دای فرزند یک اختر لفظش گفت یعنی گفت شیدا این سخنها بیکر مجهول آن فعلست که فاعل نیست دارد لفظش گفته شد یعنی سخنها گفته شد اما
	تقصیر

اثبات فعل ماضی مطلق مجهول

گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم

اثبات فعل ماضی قریب مجهول

گفته شده است	گفته شده اند	گفته شده
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم

اثبات فعل ماضی بعید مجهول

گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم

اثبات فعل ماضی تشکیک مجهول

گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشم	گفته شده باشیم

اثبات فعل ماضی استمراری مجهول

گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته میشدیم

	اثبات فعل ماضی متنی مجهول	
گفته شدے	گفته شدندے	گفته شدے
گفته شدیںے		گفته شدے
اثبات فعل ماضی متنی مجهول بالقضی		
گفته میشدے	گفته میشدندی	گفته میشدی
گفته میشدیںے		گفته میشدیںے
	اثبات فعل مستقبل مجهول	
گفته خواہی شد	گفته خواهند شد	گفته خواهد شد
گفته خواهیم شد	گفته خواهند شد	گفته خواهند شد
	اثبات فعل مضارع مجهول	
گفته شوی	گفته شوند	گفته شود
گفته شویم	گفته شوم	گفته شوید
	اثبات فعل حال مجهول	
گفته می شوی	گفته می شوند	گفته میشود
گفته می شویم	گفته می شوم	گفته می شوید

گفتہ شوید	امر حاضر مجهول	گفتہ شو
گفتہ مشوید	منی حاضر مجهول	گفتہ مشو
گفتہ سے شو		امر ماضی مجهول
<p>بدانکہ در بیضیہ ہائیکہ لفظ سے برآنا میداشت یعنی بیضیہ ہائی ماضی استمراری و ماضی متنبی بالفظ ہے و بیضیہ ہائی فعل حال و امر ماضی لفظ سے راگا ہے بر سر علامت مجهول سے آندکما قر و گا ہے کہ سر اصل ہر بیضیہ آوردہ استعمال سے سازندکما لا یخفی حالا بدان ای فرزند اقبال پوزند اینہہ کہ گفتہ شد بحث اثبات بود چون خواہی کہ اینہہ رافعی کنی نافیہ راول ہر جہہ در آثار رافعی</p>		
	لمؤلفہ	
<p>دلالت بر ثبوت معنی خود میکند آسان و اگر گفتن ہم گویندہ و گفتہ و ہم گویان کہ بر عدم ثبوت معنی خود دال باشد آن نداشتند ندانندہ ندانستہ و ہم نادان</p>		<p>بدان اثبات آن باشد کہ ہر فعل ہم آہا شأن گفتن خواہد گفت گویند نیز میگوید نفی بر عکس اثبات است اما استخفاف باشد نظیر آن ندانست و ندانند ہم ندانند</p>
	نفی فعل ماضی مطلق معروض	
نگفتی	نگفتند	نگفت

نگفتید	نگفتم	نگفتیم
نفی فعل ماضی قریب معروف		
نگفته است	نگفته اند	نگفتے
نگفته اید	نگفته ام	نگفتہ ایم
نفی فعل ماضی بعید معروف		
نگفته بود	نگفته بودند	نگفتہ بودی
نگفته بودید	نگفته بودم	نگفتہ بودیم
نفی فعل ماضی تشکیک معروف		
نگفته باشد	نگفته باشند	نگفتہ باشد
نگفته باشید	نگفته باشیم	نگفتہ باشیم
نفی فعل ماضی استمراری معروف		
نہ گفتے	نہ گفتمے	نہ گفتمے
نہ گفتیدے	نہ گفتمے	نہ گفتمے
نگفتی	نفی فعل ماضی متعین معروف	نگفتے
نگفتے	نگفتے	نگفتے

نفی فعل ماضی مطلق مجهول		
نگفته شدی	نگفته شدند	نگفته شد
نگفته شدیم	نگفته شدیم	نگفته شدید
نفی فعل ماضی قریب مجهول		
نگفته شده	نگفته شده اند	نگفته شده است
نگفته شده ایم	نگفته شده ایم	نگفته شده اید
نفی فعل ماضی بعید مجهول		
نگفته شده بود	نگفته شده بودند	نگفته شده بود
نگفته شده بودیم	نگفته شده بودیم	نگفته شده بودید
نفی فعل ماضی تشکیک مجهول		
نگفته شده باشی	نگفته شده باشند	نگفته شده باشد
نگفته شده باشیم	نگفته شده باشیم	نگفته شده باشید
نفی فعل ماضی استمراری مجهول		
نگفته میشدی	نگفته میشدند	نگفته میشد
نگفته میشدیم	نگفته میشدیم	نگفته میشدید

نگفته شدی	نفی فعل ماضی شمنی مجهول	نگفته شدی
نگفته شدی	نگفته شدی	نگفته شدی
نگفته شدی	نفی فعل ماضی شمنی مجهول با لفظی	نگفته شدی
نگفته شدی	نگفته شدی	نگفته شدی
	نفی فعل مستقبل مجهول	
نگفته نخواهد شد	نگفته نخواهند شد	نگفته نخواهی شد
نگفته نخواهید شد	نگفته نخواهیم شد	نگفته نخواهید شد
	نفی فعل مضارع مجهول	
نگفته شود	نگفته شوند	نگفته شوی
نگفته شوید	نگفته شوم	نگفته شویم
نفی فعل حال مجهول		
نگفته میشود	نگفته میشوند	نگفته میشوی
نگفته میشوید	نگفته میشوم	نگفته میشویم
ای فرزند دل‌بند اینم که دستی بخت فعل بود اکنون قواعی تصرفه که یاد داشت آن ضرر دست بدان و یا دیگر و بان فراخوش کن		

بعض قواعد تصرفه مولف گوید		
چیت حرکات ثمانیه بشوای نویسد حرفانی کانیمه اعراب اقبال شود لیک آنداکه زین حرکات علی بنکری		پیش ضم است و ز فتح ست یزاکسر نام شان مضموم و مفتوح است یکسور ساکش موقوف و پیش قوف ثانی شهر
ایضا		
حرف اول رابین در صیغه های امر و ر بود کسود یا مفتوح پس هر دو حال مشکله از کن کن زگو گو و زبین بین		گر بود مضموم میم نمی را مضموم خوان میم را مفتوح در هر صیغه هائمی دان هم زگیر آید گیر از شو شو و زان مران
ایضا		
حرف اول کالفت با صیغه امر پس الف من بعد میم نمی جاگیر و اگر چون میفر از و میفر و میگیگز و میفت		هم دران حالت میم نمی آید قبل آن میشود یا ای تحتانی و جوابه ل آن هم میا موز و میا نیز و میار و مثل آن
ایضا		
تا که هر افغان احوال خود ستا نم بود گرچه پنخواهی که دانی حرکت آن پاکست		بانه کو آید بر آنا با مرزاند هست آن کن بجذب اول آن فعل چشم خود روان

چون گفت هم بگوید هم بگوید هم بگوید هم بگوید چون گفت هم بگوید هم بگوید هم بگوید هم بگوید	گر بود مضموم پس مضموم پس مضموم پس مضموم پس ور بود مضموم یا مفتوح بار اگر سه ده
--	---

ایضا

هم اگر بار بار بار بار بار بار بار بار بار بار بار بار چون بیاوردون بیاوردون بیاوردون بیاوردون بیاوردون از پی تائید معنی می در آرد عاقلان چون بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید هم الف را بدل کن بیاوردون بیاوردون بیاوردون بیاوردون کن همه این قاعده ای مبتدی می بود	حرف اول اگر الف باشد فعل و مصدر آن الف بیاوردون بیاوردون بیاوردون بیاوردون بیاوردون بیاوردون بیشتر در ابتدای صیغ امر همچنین الفاظ پر در گاه گاه می آورند ور در آید بر سر آن لفظها نون نفی لیک نون فیه در حال مفتوح می بود
--	--

قاعده بد آنکه در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق برانیت کلمه
گاہ الف تحسین را آورده اند سعدی فرماید بیت

بگفت فراتر محبالم نماز
بما ندم که نیروی بالم نماز

یعنی بگفت و گاهی های مخفی از یاد کرده اند نظامی فرماید بیت

پر جبرئیل از رهش سنجیده
سراقب زان صدره بگویند

یعنی ریخت و گریخت و این الف و ها در معنی هیچ دخل ندارند صرف بر

آرایش لفظی آیند قاعده در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق های محقق
را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب ازان گرفته جانی زیادت
مراتب بر کار از دست فرشته عنان اختیار از دست رفته
یعنی تدبیر و عنان از دست رفته و گاهی برای معنی دوری آورده اند
و معنی ماضی بعید ازان اراده کرده هم او گوید بلیت ندیده زلف
او مشاطه درشت نه سوده بلش نشکر گشت یعنی ندیده بود و
نه سوده بود و گاهی برای حصول معنی عطف می آرند هم از دست بلیت
که همچون نیکوئی عشق ستوده از دست زده در تو نموده
یعنی از دست بر زده در تو نمود و این را بای عاطفه گویند و گاهی برای
حصول معنی مفعول می آرند هم او راست بیت چه از دست
زین در زر گرفته زدم تا گوش در گوش نهفته یعنی گرفته شده
و نهفته شده و این را بای علامت مفعول میخوانند سیجی بیانه حالا
دانسته باش که اسماء مشتقه آن است که هم معنی در نفس است و مستقل بود هم
اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانه ازان یا
انگرو آن قسم است اسم حالیه و اسم فاعل و اسم مفعول اما اول

اسم حالیه و آن لفظی باشد که بهریت فاعل دلالت کند چون خواهی که صیغه آن را بنا کنی علامت اسم حالیه که الف و وزن است در آخر صیغه واحد امر حاضر زیاده کن تا اسم حالیه گردد و زیاده از یک صیغه آن استعمال نگار دیده قصه لفظیه

اسم حالیه	گویان	نقطه
-----------	-------	------

دوم اسم فاعل و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل از زایش صادر شود چون خواهی که آن را بنا کنی با مرتقی را که علامت فاعلیت است در آخر صیغه جمع غائب فعل مضارع در آخر صیغه واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده و گاه آن را جمع سازند گاهی با و الف در آخر آن زیاده کرده با مرتقی فاعلیت احد نمایند و گاهی با مرتقی را با کاف فارسی بدل کرده در آخرش الف و وزن جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند

اسم فاعل		
گوینده	گوینده با	گوینده گان

این را که دانشی فاعل اصلی و چگونه بدان فاعل ترکیبی را مؤلف گوید

نظم		
-----	--	--

اسم را بر وجهه تقیید پس
گردی ترکیب با صیغه امر

معنی فاعل از ان پیدا شود سختی لبر دستان و دلر با		در کتب آمد نظیر شش شستر جنگ بجوی و سخت گوی و پره
	ایضا	
گر الف آید پس صیغه امر و انا و بینا و گویا مثل		معنی فاعل شود زان جمله گر یاد دارا سے رحمت جان جگر
	ایضا	
لفظ ناسی یعنی همین نون الف معنی فاعل و بدلیکن نفی		گر در آید اول صیغه امر مثل آن ناساز و هم نادان شمر
	ایضا	
صیغه ماضی مطلق لیک آن گر در آید آر یعنی الف در ا لیک این شاذ و سماعی آمده		واحد غائب بود پس بعد از آن معنی فاعل شود حاصل در آن چون خریدار و پستار و حیوان
	ایضا	
پنجمین از چند الفاظ دیگر که در وی ترکیب آنها را یکسم		یعنی فاعل بر آید به خط پس کنون نقب داد آنها بر شمر

هم خدا و با و یک هم وان دور سے یای سورت عقلند و مهربان و دادرگر	کار بگین و ناک سنده و بان و گر چون تمکارت همگین در و ناک که خدا و محنتی هم بعد از ان همچنین اکثر از اسم حایه شله گریان و خن این وان
---	---

سوم اسم مفعول و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل فاعل بر دوش واقع شود چون خواهی که از انبا کنی یا مشتقی علامت مفعولیت در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق در آرتا صیغه واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفته و هر گاه آنرا جمع سازند باید که بطور اسم فاعل عمل آرند و این را مفعول اصلی گویند **تصنیف** اسم مفعول

گفته	گفتا	گفتگان
------	------	--------

این را که دریافتی مفعول بود حالا دریاب مفعول ترکیبی را مؤلف گوید

نظم

اگر بروجه ققید اسے خرد مند برآید معنی مفعول لیکن	دهی یک اسم را با امر چونند سخن سنجان این را شاذ خوانند
---	---

چو احمد بخش هست و ناز پرور		و هم ایزد نواز است و جگر بند
	ایضا	
الف در آخر امرار ببینند		گه زان معنی مفعول گیرند نظیر ان پذیرا هست مانند
	ایضا	
چو اسم بر سر اسمی مطلق بحکم شاذ و نادر گاه گاه مثالش سایه پرورد و خدا داد		که باشد واحد غائب در آرند از ان هم معنی مفعول دارند بکن یاد امی سعادتمند و فرزند
	ایضا	
گر آید بعد اسمی یا معروف نظیرش لغتی هست و عطائی بدان این قاعده بار اگر گفتم		همش در معنی مفعول آرند ولی ناید چنین جز کلمه چند همه شاد است و نادار می جگر بند
هرگاه قواعد معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی دانسته شد پس ضرورتاً قاعده جمله چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکه اسم ظرف لفظ را گویند که دلالت بر وقتی یا بر جایی که در ان هنگام و مقام فعل		

از فاعل صادره بر مفعول واقع شود بنا بر مؤلف گوید فاعل
اسم ظرف آن نظر میدن که است و ازان
معنی وقت و مکان نمیده آید بے گمان
لیک اهل قاعده آن را در قسمت کرده اند
اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

اسم ظرف زمان

نام آن ظرف زمان گویند و تفصیل آن	آنکه بر وقت صدور فعل فاعل تدبیر
شماره دی و پری و دوش بهار و چون	بعض آن روز گذشته را مبین میشود
اینک اکنون کنون امروز شب و آن	بعض آن منجر بود بر وقت موجود آنچنانکه
خوف و ایم و پر دست ای آرام جان	بعض آن بر یوم آینه دلالت میکند
مطلق ظرف زمان را میکنند اینها	بعض از ناگاه و هنگام است لیکن این لفظ
شماره شام و بگاه و بامداد و آن	همچنین الفاظ دیگر دارند حکم ظرف

اسم ظرف مکان

است آن ظرف مکان و قسم آن در آن	آنکه بر جا صدور فعل فاعل دل شد
رست به بالا و چپ پایین یا این میان	اولاً سفر بود چون پیش پس زیر و بر

<p>خانه و جا و کثام در و سوختی و سحر نمایا باشد مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ پس است با آن آمد و نوده در شما یعنی گاه است که دو پس خانه و دیگر سحر همچنین است و زن من بعد از آن بزرگراه و یکده و چنانچه و عشرت سحر</p>	<p>از درون و بروی و درون و درون زان دو لفظ است و دیگر ظرف باشد نشان آنست که یک بیکان بر تو میسارم بعد از آن سارست بهم باریست هزار چون بد است از نظرش نیز در آن کو بهار و جویبار و سبزه زار و بوستان</p>
---	--

ای فرزند از چند بیشتر هر آنچه از تفریق مصادر بیا و تو دادم از آن دیدم که دو
بر اقسام و انواع آن حاوی نشد و که ام صیغه امر از که ام مصدر چگونه می آید
صورت انیمینی بر اے تو جلوه نکرد پس لابد بر آن آدم که نکته چند در تقسیم
و تفریق مصادر و تفهیم و تحقیق امر درین اوراق نگارم و بیا و تو در آرم

بیت

عمر قلیل آمد و علم کشید	آنچه ضروری است همان پیش گیر
بدانکه جمله مصادر فارسی بر سه گونه است یکی مصدر وضعی و تفرقه بمقتضای دوم مصدر جعلی و سیمی بیان سوم مصدر ترکیبی تقسیم بیان مصدر ترکیبی مؤلف گویند نظم	

ای سعادتمند بر خور دار نور دیدگا آنکه نبود وضع اصلی از برای مصدر هم نه گاهی آخرش الفاظ دلتن بود یعنی آن لفظی که میباید مرکب از دو جز پس بدان اقسام آنها را که آمد یازده	مصدر ترکیبی و تعریف پیشین بدان بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن هم نه فعلی هم نه اسمی پیش و شقی از آن هم خوبی معنی مصدر از آن گردد و عین هر همه را یک یک میسازد خفا
---	---

اول

اولاً در صیغه ماضی مطلق گرچه آن آری یعنی الف و رار ممله می آورند	واحد غائب بود پس آن زمان و آن نحو گفتارست و رفتارست و آن
---	---

دوم

ثانیاً در آن خبر امر مجز و بیشتر چون گذارش هم نگارش هم سفارش شین را که می باشد در آرزو است خوشش و آرایش و آفرایش و شین

سوم

ثالثاً در آخر اسمی یک از اسما نحو فرامی خود آرائی جدائی دشمنی یا بر مصدر که بود و حرف می آید زندگی بے بندگی شرمندگی مانند
--

چهارم

<p>یا ز یک صدر بود یا از دو صدر باشد آن پس از دو دم داد و بوده است همچنان</p>		<p>را بجا و صیغه امر مجز و با هم آرد چون خورد و نوش است هم چو شرف خود را</p>
<p>و احد غائب بودند با هم آیند همچنان آمد و رفت و پس گفت و شنود و همچنان</p>		<p>خامش و صیغه ماضی مطلق کائینه شکله داد و ستد بود و هم و بد و شنید</p>
<p>بر سر امر مجز و آوری آرام جان چون زد و کوبست و گفت و شنود و همچنان</p>		<p>سادسا آن ماضی مطلق که واحد غایب است لیک آن مراد و مصدر یا ز یک صدر بود</p>
<p>کن فزون بر صیغه ماضی که کردم کرا میتواند دید و می شاید گزید و غیر آن</p>		<p>سابعا صیغه مضارع خواه صیغه حال را همچو باید گفت و خواهد رفت میباشد</p>
<p>بر سر آن صیغه ماضی که بالا شد بیان انچنین شاذ و شیش یافتن کتر کوا</p>		<p>ثامنا امر مجز و یاد می را بسیار چون توان زد و میتوان یافت ایامی</p>

تا سکا آن صیغه ناصی که ذکرش کرده شد	بر سر آبی یا رو کن مضافش سکا آن
چون بداد زر خریدم کی بگفت او دهم	اگر نقش نفع میدارم ز فرستان زبان

دومنه

عاشرا صد آخر اسمی الف سه آوردند	چون فرخا و درازا و ذرا فا و جانا
---------------------------------	----------------------------------

یا ز دهمنه

احد عشره های مصدر آخر آوردند	مثله ده و گریه آمد و مثال آن
ایکده پستی کنون این جمله ترکیبات را	بعض از بنیا همیشه دران بعضی بنیا خوا
غیر ازین ترکیبیکسی دیگر چون بنگرمی	بر خلاف عقل و هم نشا و عیاشی بدان
یک که یکا کن استعمال حسب القلم	جائمن این قاعده با یکا کن و رزبان

بیان مصدر جعلی مؤلف گوید نظم

مصدر جعلی چه باشد ای سپهر	میشو از سن بیانش مختصر
یعنی آن فعلی که وضع صلیبش	نیست بهر مصدر اما بیشتر
وضع آن بشیبه اسم صفات	یا بود آن لفظ غریب یا در
لیک با شما غرض الفاظ و	یا شدن یا کردن آن نمیکویر
بر آن بنما از اکثر کسش	بعض آن هر دو یکا پیش جمله گر

<p>پس ہمہ آہنہا در آمد بردو قسم</p>		<p>زان یکے بمعجم بود غیرشش دیگر</p>
	<p>مصدر جعلی بمعجم</p>	
<p>قسم اول کو مجسم بودہ است یعنی بعد از لفظ عربی گاہ گاہ یا معروف و بعدش دن بود زان کی طلبیدن و قصیدن ست</p>		<p>بر دو نوع آمد بدان اسکے بی خبر بعد از اسم عرب ای سپر پس بدان اکنون نظیرش سر سپر دیگرے را زان طپیدن بوش</p>
	<p>مصدر جعلی غیر مجسم</p>	
<p>قسم دوم غیر مجسم آمدہ یعنی بعد اسے صفات آید گی کہہ شدن کردن در آید بدان زان کی جو شیدن و خوابیدن مصدر جعلی کہہ گفتم چار نوع اولین سے را زان دان منفرد</p>		<p>آہنہ آمد بر دو نوع ہاں کن نطنہ یا معروف و پس آن دن گر ہم نظیرش لشنوا زمین سہر نیک کردن بد شدن آمد دیگر یعنی از دو نوع و دو نوع آمد بد آخرین را مصدر جامد شمر</p>
	<p>بیان اشتقاقیات منیۃ امر از مصدر جعلی</p>	
<p>مصدر جعلی کہہ آن در یافتے</p>		<p>با ہمہ تفریع و تشریح الی سپر</p>

گر چه خواہی امر آن حاصل کنی آنکہ باشد صرف ای تو چشم تیرائی را کہ باشد قبل دن لیک می آید و جو با بر سرش چون ز فہمیدن نفہم آمد بدان از طرا زیدن بر آمد بطرد از ہم ز طلبیدن بر آمد در طلب	آنکہ جائد ہست از دسے در گذر کن از ان مصدر علامت را بدر کن حذف تا حاصل آید از ان امر باور آید گاہ دگہ برگاہ دور ہم ز عنبریدن برون آمد بغیر برخروشست از فرو شنیدن نگر از د میدن نیز در دم را شمر
--	--

بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی

ای سعادتمند جان پیوند فرزند ہما مصدر وضعی چه باشد بشنو و مجموع آن یعنی آن لفظیکہ باشد ہم وضعی اصلیش ہم بوند الفاظ دن یا تن علامتش مگر ہم جمیع افعال مشتق میشوند از وہم سالم و ناقص است و چون است و مقتضی اینکہ اہر تعلیم تو ای فرزند من	ہاں عطاک اند علم عقل و مقصود امر چند قسم است نشانش چیست تعریفش از برای معنی مصدر بود در ہر مقام می در آیند اینکہ در آخر مصدر لازم کرده اند آن اہمہ در چار قسم تقسیم ہم درین الفاظ این ہر چار را گردانم مینامیم یک بیک رشتہ نظم انتظام
---	---

<p>لیک میباید نیز اکنون ترک کلام حافظ</p>	<p>اینهمه را خود کنی در صنف اول اتم</p>
<p>اول بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر سالم</p>	
<p>یکی از آن مصدر سالم چنان باشد که هرگاه بلا تبدیل و تغییر بلا تزیید و اسکانش چو از افتادن آن فتنه است هم از خواندن خوان</p>	<p>علامت را حذف سازی پس از تزیید و ما بقی شود امر مجز و حاصلت کثیر از آنکه بود و آنکه در افتادن بود</p>
<p>دوم بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر ناقص</p>	
<p>دوم از آن مصدر ناقص همان باشد که میباید گر اندازی علامت را بهم با حرف قبلش چون فلج آمد از فلج و آن هم افت آمد از افتاد</p>	<p>با قبل علامت و علت صلیب شمال پس از وی صیغه امر مجز و آید حاصل در آموزیدن آن مؤنس با آن مؤنث غافل</p>
<p>سوم بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر جفت</p>	
<p>سوم آن مصدر جفت آن است که هرگاه اگر خواهی بیا امر از مصدرش کردن سپس می کن حرف حرکت لفاظی پس آنکه امر آن حاصل شود لیکن بشود چو از کردن کن آمد در پذیرفتن پذیر آمد</p>	<p>بر آید بی رها حرف حرکت امری نادان بلا از مصدرش اول علامت اخذ کن گهی تبدیل گهی تغییر گهی تزیید و گهی اسکان اگر داری تمیزی تا شود این معضلت آن ز مردن میر و ز شایستن آید شای هم خبر آید</p>

چارم بیان متعدی

چارم متعدی آنست کائنات چون را چست اما	ہر فاعل ہر صیغہ ازان مشتق نمیکرد
اگر خوانند از وی مصدر تصریفی آما	بہر الفاظ ازان حکم خود صادق نمیکرد
چو آغشتن برشتن آغشتن بختن خوان	کہ صرف اینہم چون مصدر سابق نمیکرد

بیان متعدی و لازمی

بعض آن جملہ مصادر اے پس	خواہ وضعی خواہ جمعی پس
گشت در تقسیم ثانی بر دو قسم	زان یکے متعدی و لازم و اگر
آنکہ دارد فاعل و مفعول قسم	ہست آن متعدی ای تحت ہر
یعنی فعل فاعلش واقع شود	بر مفعول بے خوف و خطر
اعنی فاعل میکند آن فعل را	از براے غیر اسے نور البصر
چون زدن انداختن بے غیر را	این چنین آمد نظیر شن شن شد
ہر کہ را فاعل بود مفعول نیت	لازمش گویند اسے نیکو سر
یعنی فعل فاعل آن بے گمان	مے شود واقع بذاتش شد
اعنی فاعل از براے ذات خود	میکند آن فعل در ہر خبر و شر
نحو خفتن خامتن اسے خود بخود	ہمچنین دیدم شالش بچہ

بعضی مصدر هر دور باشد شریک مثل آئنا سوختن آتش و ختن	گاه لازم گاه متعدی شمر نمود بخود یا غیر را چون ماه و خور
	اینهمه که گفته شد بیان مصدر است
ایها المتعلمون کلکم اعلموا انکم صدر اولی ست نام یاد داری اینهمه را لفظ لفظ	اینهمه مصدر که قد علمت کم لفظم کردم از پئے تان ذالکم انهم كانوا سفیدون کلکم
	بیان تعریف مصدر ثانی
ای پسر دانش عقلت گرچه نوری بود پس شنو یک قاعده دیگر که میانه بین آنکه دانی مصدر اولی که کردم شرح آن مصدر ثانی بود آن لفظ کاندر نفس آن پس نشان مصدر ثانی ست آنی ای این علامت بعد از مصدر اولی اگر چون پراکنده خوانند و مانند زبان مصدر ثانی بدان هرگز نگردد لازمی	هم دولت را اشتیاق قاعده دانی بود گر غفلت ترک آن گیری پشیمانی بود هر یک را از اینهمه یک مصدر ثانی بود بعد صیغه امر و هم تا قبل دن آنی بود حرفهای الف ثنون و یا یثقیانی بود بعد لفظ دن آید مصدر ثانی بود اینرا مثال آن مصدر که میخوانی بود بلکه در هر حال متعدی که میدانی بود

<p>صرف آن چون مصدر اولی باستانی بود بان تمیزش کن جو علتی فروزانی بود چون جهان شل آن بشهر جعفرانی بود گرچه باستانی هم در شکل تنانی بود خود آهنا را میان امردن آبی بود که دولت اشتیاق قاعده دانی بود ای پسر دشت عقلت گرچه نوزانی بود</p>		<p>گرچه تصرفش نکردم لیکن راندن خیال زمین صادر اکثری شملت بغضت یار آبی را گوی عند الضرورت فکند یکسانیدن ستاندن مصدر ثانی نبید بلکه هستند پنجم مصدر اول از آنکه آنچه تا اینجا نگفتم بنفسم و یاد دوا بزم دل را بر فروغ قاعده روشن کن</p>	
<p>الکون بدان ای فرزند سعادتمند که چند مصادر و امزش را با رعایت ترتیب قسام مرقوم برای پوسته و محاوره تو در تصرف مصوغ تجربی در آرم و به پیسارم گوش کن پیش گیر و جمله بلحاظ حرف قبل علامت خودش میازده حروف اند بر یازده نه انت مولف گوید</p>		<p>پازده حروف است کان در آخر ضعیف الف خاور و اوسین شین و فاقهم</p>	
<p>که علامت اخذ سازنی مصدر ایچان سیم و نون و او و یا این یازده حرف</p>		<p>اول مصدر که با قبل علامتش الف باشد و آن اینکه</p>	
ایستادن	ایست	افتادن	افت
دادن	ده	زادن	زاس

کشادن	کشای	شدان	نه
فردان	دوم صدریکه یا قبل متش غایب باشد	فردان	فردان
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
سوختن	سوز	سپوختن	سپوز
باختن	باز	تاختن	تاوز
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شتاس	فروختن	فروش
بختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیختن	انگیز
ساختن	ساز	گیختن	گسل
آهینختن	ندارد	سینختن	ندارد
آختن	شوم صدریکه یا قبل متش غایب باشد +	ندارد	ندارد
آوردن	آور	آوردن	آوردن
بردن	بر	نوردن	نور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

شمر	شمر	فشردن	فشردن
کردن	کن	مردن	میر
گذاردن	گذار	سیارون	سیار
گساردن	چهارم صد ریکه یا قبل عتاش زای میجو باشد	گسار	
زدن	پنجم صد ریکه یا قبل عتاش بین مملک باشد	زن	
آراستن	آراے	پیراستن	پیراے
لبستن	سبند	برخاستن	برخیز
حبستن	جوسے	حبستن	جهه
راستن	روسے	راستن	ره
زلیستن	زلی	زلیستن	زلیے
شکستن	شکن	شکاستن	شکاه
گریستن	گری	گریستن	گسل
نشستن	نشین	خوابستن	خواه
گریستن	ششم صد ریکه یا قبل عتاش شین میجو باشد	گریے	
افراستن	افراز	افراستن	انبار

انگاشتن	انگار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
کشتن	کش	کاشتن	کار
گشتن	گرد	گذاشتن	گذار
گماشتن	گمار	نماشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
برشتن	هفتم صد یکده تا قبل تلاش می باشد		
بافتن	بافت	تافتن	تاب
خفتن	خفت	رفتن	رو
رفتن	روب	سفتن	سفت
شگفتن	شگفت	شکافتن	شکافت
کافتن	کافت	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوسه
گرفتن	گیر	نفتن	نفت
شتافتن	هشتم صد یکده تا قبل تلاش می باشد		
شتاب	شتاب		

آمدن	نهم صدریکه تا قبل علامتش نون باشد			آء
افگندن	افگن	اگندن		آگن
افتادن	افشان	جهانگن		جهان
خواندن	خوان	دواندن		دوان
راندن	ران	ستاندن		ستان
ماندن	دوهم صدریکه تا قبل علامتش واو باشد			مان
آمدن	آماء	بودن		بو
درویدن	ورو	ربودن		رباى
زدودن	زداى	سستودن		ستائى
شستودن	شستو	غنمودن		غنو
فزدودن	فزاى	فلخودن		فلخ
فلخودن	فلخم	کشودن		کشائى
نمودن	یا زدهم صدریکه تا قبل علامتش یا یا تهمانی باشد			نماى
آفریدن	آفرین	بوییدن		بوی
ترسیدن	ترس	جنبیدن		جنب

حمیدین	ختم	دمیدین	دم
دوشیدین	دوش	ریدین	ری
رئیدین	ریس	زیدین	زیب
ستیزیدین	ستیز	شناسیدین	شناس
شیاریدین	شیار	طریقیدین	طرق
غمیدین	غم	فازیدین	فاز
گرازیدین	گراز	لوکیدین	لوک
لائیدین	لار	موییدین	موسے
مانیدین	مان	وزیدین	وز
ہراسیدین	ہراس	یازیدین	یاز
خنچلیدین	چند مصاویض ثنائی		خنچل
کوبانیدین	کوبان	کنانیدین	کنان
جوبانیدین	جوبان	شوبانیدین	شوبان
دہانیدین	دہان	خوزانیدین	خوزان
خوبانیدین	خوبان	چہانیدین	چہان

آنکه خواندی لام الف را اسم واحدی
بن و هم آن کی لام دگر باشد الف
لیک چون لام الف را اتحادی است
پس فراق یکدلان را ناگاه را بجا شتم
آنکه خطی غنی دارد بجزه اشتها
یعنی الف را که ساکن بنگری است آن الف
بهشت اسم از جمله حرف متجلی است پس
شاه و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه
همچنین چارده مخصوص زبان فارسی
که است عربی بنی آئینه هرگز بر آید

اسم واحد نیست آن در مذکر و مؤنث
گر مرکب بگیری لامی نفی آنرا بخوان
یعنی آن در قلب این بوده و این قلب
کرده اند آن هر دو را یکدیگر یک مکان
نیست آن خبر الف به حرکت بقول نحو
آنچه به حرکت به بی هست همزه بگمان
هست به مخصوص کلام عربیان این
اینهمه پیچیده اندر فارسی نماید بدان
لی بوی دورے و گمان این حرفها
یاد و این را نوا سے فرزند و دیگر

۹
فخر المصنوع
نام کتابست
درین فاعله
فارسی که
مصنوعه یا الف
سابق ازین
تکلیف
نموده و در
نویس باطل
علیه بنی
و در
و در
و در

بعض قبائل من نواحي الاصلية

از جمله فرمای قبحی گفته شد
 بے نقطه را بقاعده خوانند محله
 یک است با حشره و نه باشد

ہے نقطہ بعض آمد و نقوط بعض
 نقوط را بحر گویند۔ اسے چون
 ہوتا و یا ست ہر دو شتا و زانیان

فوقانیہ است تار مشناہ را سلم این چار حرف چون بکتابت موافق است پے پے و ثے گان کہ مخصوص فارسی است پے بار فارسی پے جم فارسی	تحتانیہ است یار مشناہ را نشان پس ہر یکے با ہم جدا گانہ شد بیان غیر از بدل گشت عبری گے رون ثے زای فارسی بود و کاف آن
---	--

ایضاً من فوائد الاصبیا

بعض از بعض لفظ فارسی ای ہستند بایکی از حرف مخصوص بگرد بدل اصل و اول سین و اصل و ثانی تبا	یا خوف التباس آیا بوجه غیر آن چون صد شصت طیانچہ و طیدن ہست پس این قاعدہ ہا را بکسر و رون
--	--

قاعدہ تعریب منہ

در لغت تعریب عربی کردن و در اصلاح یعنی لفظ فارسی را اگر گنی تبدیل حرف مثل قند و جنج و ہم شیرنج و صین و آن	دان معرب کلمہ را کان صفت و ارون در زبان عرب استعمال یابد یا یقین اصلم کند است و ہم خبک است یا یقین
---	--

قاعدہ تفریس من فوائد الاصبیا

در لغت منہ تفریس کردن فارسی یعنی الفاظ عربی یا تبدیل حروف	اصطلاحش انکہ لفظ را بمعجم کردن است یا بجل حال آن در فارسی آورد
--	---

پس طرازیدن و هم قصیدن طبعیست	چون غلند را قلند زان غالیان زرقا
	قاعده تخفیف منه
لیکن اندر اصطلاح قاعده آن است کامند ان ناپیکه یعنی سبکی نقص و زیان اول آن اختصار و ثانیست تخفیف	معنی تخفیف کم کردن بود اندر لغت حرف کم کردن زلفظ اما بطوری باید پس بدان ای مبتدی تخفیف هم بردن
	قاعده اختصار منه
چونش خامش خوش و اصل ان خامش هم فرمش بد فراموش دو گرانند آن	اختصار از وسط الفاظ حرف انداختن هم شده شاه و ماه و گه گند گاه و نگاه
	قاعده ترخیم منه
خواه از اول بنقد خواه از آخر همان نون کنون بباروی لیکست لیکسان	انکه ترخیم است هم از لفظ کم کردن حرف مثل شین باشد نشین شوست اسیدان
	قاعده اماله من فوائد الاصبیا
هست اندر اصطلاح قاعده میدان آن سیمایا لیل یا بمل کردی جوان چنین آب در حساب آید را آبادان	ای اماله سیل اذن در لغت باشد و حرف علت را بمل کردن یکی با دیگری چون کریب در کاتب هم عیب عتاب

<p>حرف علت و کما باشد یعنی دا و لٹ و یا</p>	<p>کن ہمہ این قاعدہ اسی بیان میں درج</p>
<p>بر دل خبرت گزین و دیدہ نہد رت بین نقش پیونان احوال قواعد و آرزو مند</p>	<p>حصول فوائد ظاہر و باہر باد کہ مولف گوید</p>
<p>چند اصل از اصول حبیثہ در ورق قلمے کتب مبسوطہ بود پنهان چو گوهر اندر گنج ایک آن لایذک لایاسے لفظ لفظ از کتاب و فوتمہ جمع کردم بنظم و شریبم خاصہ را چون رسیدن اینجا پس ورق در نوشتہم و آن را</p>	<p>بببارات طول و سربستہ سند مج از وصول و استہ در بروے حصول پرستہ من نادان ملول و دل خستہ باب ہا و فصول و حبیثہ تا کہ یاید قبول پیوستہ پایہ فخر و فضل بشاکستہ نام کردم اصول حبیثہ</p>
<p>امی والا گوہر ان حسن اخلاق و اسے ناظران این اوراق قطم</p>	<p>منکہ نادانم و قیور و حقیر</p>
<p>چند لفظ از قواعد معدوم بہر تسلیم طفلکہ کہ خداش</p>	<p>پاسے بند دامت و تقصیر کردہ از کتب سابقہ تحریر بخشد از علم و عقل و نفع کثیر</p>

<p>اندین حسبتہ در قہار مدویر نیست مقصود من ازین حسبتہ ہیں بعد عجب نے کہ تم تقریر صاحب بصفت و ذوی التوفیر از رہ لطف و کرم عالم گیر چون صنیہان مہاشن آہو گیر لطف فرما و پورشم بہ پذیر کن و علم برین فقیر حقیر</p>	<p>کردم آن را بفرستے اندک چونکہ فخر و عبارت آراے پس بر اصحاب علم و فضل کنوں ای حق را و ند فضل و اہل ہند گر خطائے زبندہ دریابے خط اصلاح بر خط ایم کش چون بقصیر عن در آوردم در ترازین افادے برسد</p>
---	--

تاریخ تالیف مصنف

<p>کہ بادناغ انبا سے روزگار رام ہزار و دو صد و ہفتاد و چار سال تمام کہ یادگار بود در جہان ازین گیشام ازین فقیر حقیر اسلام واکرام</p>	<p>چوتھ از فضل خدا این اصول بہتو بہست و ہفتم شہر جمادی الثانی کنون اسید ہمین ارم از چنین تالیف رسد بخدمت بنندگان این اوراق</p>
--	--

تمام شد

خاتمه

تمام شد نسخه موسسه اصول حبیبه بن تصنیفات عالیجناب
فیضاب قبله و کعبه مطلق مولانا مولوی عبدالحق والد امجد بنده احقر
میر محمد محی الدین ابوالخضر اسکول ماسٹر شهر در جنگ ساکن موضع طالب
شرافت و نجابت معمور پر گنه فتحنگه تعلقضای شهر آباد که شهریت پاکیزه تر
چون سواد ایقاه الی یوم التناو

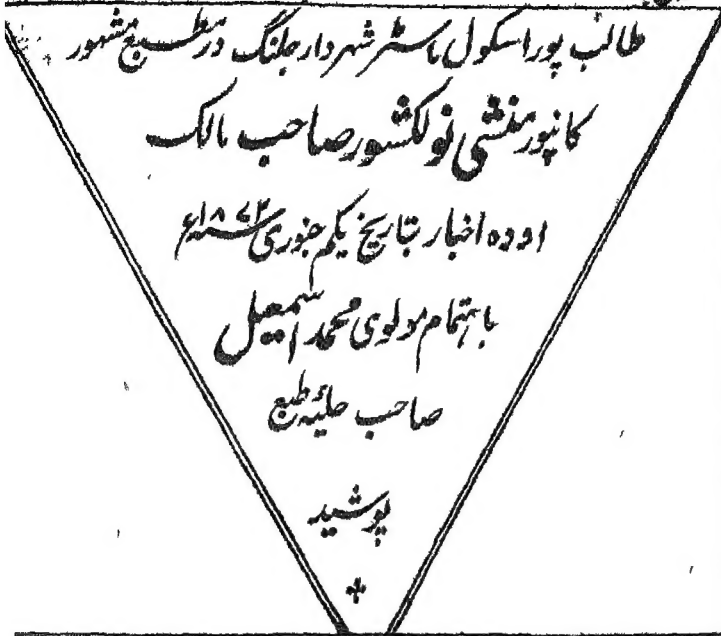
اشعار موافق حال از طب بفراد مظفر

محمد پائے خود گر جنبه از د	محی الدین ازان پاسه فرزند
چو در پائے محی الدین منهدم	ابو یا الف داری مطف
بنظرف با تخلص نام خوشش	کنند حاصل بدین ترکیب لکش
سنین عمر او چون جمع کردم	ز یک تالبت دوم بر شمر دم
کنم تفصیل ز حبش نیز محقر	بائین خوش و شایسته تقریر
ز یک تا چار شد و طفل باز	باغوش پدر با کار ساز
به کسب فارسی دوشش برآید	بهر بی چار دیگر هم آمد
چو فائز شد بهر هفتده سال	ز کسب علم گشته فاغ البال

پس چون گردادی تیز آید	بیچیده بد هر دو نوازش
بکوه دار جلینک بر تر آید	سه و خورشید را هم بر سر آید
با سکول صدر پابند گردید	با ستادی خود خویشند گردید
بود عبدالحق اسم والد او	هم او استاد او با جسته او
به تصنیفات و کتب او چنین است	بوصف شده طالب پور است
چو کحل دیده بے نور دادند	ز خاک پاک طالب پور سازند
ز بس تعظیم شهر مرشد آباد	سوادش بر بیاض دیده جاود
بے جا نیکه ماوای چنین کس	بود عرش برین آن سبب پس

هر که خواند و عا طمع دارم	
ز آنکه من بنده گنگارم	
خاتمه الطبع	

الحمد لله العظیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم درین ایام خجسته فرجام
 کتاب الاجاب اصول حقیقه من تصنیف مولانا عبدالحق
 صاحب بفرایش میر محمد محی الدین ابوالنظر صاحب متخلص منظر ساگر



Ujive



291500

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

Office			
1991		19/5/00	
Date			
No.		Date	
4295			
No.		Date	